هو العلیم

گفتگوی علامه طهرانی با برخی علمای اهل سنّت در مسجد الحرام

برگرفته از کتاب «امام شناسی، جلد ۵»

حضرت علاّمه آیت‌اللّه حاج سیّد

محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

مرحوم علامه آیة اللَه حاج سید محمّد حسین حسینی طهرانی ـ قدس اللَه نفسه الزکیه ـ در کتاب شریف امام شناسی، داستانی را در محاجه با علمای اهل سنت چنین نقل می کنند:

باری درست به خاطر دارم در سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه که برای بار دوّم به بیت اللَه الحرام با دو نفر از پسران خود به جهت أداء مناسک حج مشرّف شده بودم؛ صبحگاهی پس از چند طواف مستحبّی، در گوشه ای از مسجد الحرام نشستیم؛ و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در این حال یکی از علماء سنّی مذهب آمده و با ما معانقه نمود؛ و پهلوی ما نشست و می گفت: من از اهل سوریا و از شهر حَلَب هستم؛ و اسم من: عُمَرْ عادِلْ مَلَا حِفْجی است. و ما با او گرم تکلّم و صحبت شدیم.

در این حال به مناسبت آشنایی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می گفت: از أئمّه جماعت مدینه است آمد؛ و سلام کرد و روبروی من نشست؛ و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنّن آمدند و همه

پهلوی ما نشستند؛ و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتعه حجّ از آنها پرسیدم!

گفتند: ما تا حجّ را بجای نیاوریم تمتّع نمی‌کنیم!

گفتم: می‌دانیم که رسول اللَه در حِجَّة الوَداع در بالای کوه صفا، برای مردم إعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجد الحرام نیست. بدین معنی که از میقات که احرام می بندند، باید به قصد عُمْره باشد؛ و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، مُحِلّ شوند؛ و می توانند در این صورت با زنان تمتع کنند؛ و در مکه می مانند تا برای أدآء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مَشعر، از خود مکه مُحْرِم می شوند؛ و حجّ را بجای می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای أدای مناسک حجّ آمده ایم، و اینک در زیر درخت أراک جوان های ما بنشینند؛ و از موهای سرشان قطرات آب غُسل جنابت بچکد؟!

رسول اللَه فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده؛ و این حکم را آورده

است! و در این حال شَبَّک أَصابِعَهُ انگشت های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد؛ و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حجّ و عمره در هم داخل شدند؛ و عمل واحدی گردیدند؛ و بنابراین هر کس از راه دور می آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد؛ و بین آن دو عمل مُحِلّ گردد؛ این است حکم خدا.

گفتند: بلی همین طور است ولی عُمَر بنا بر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی مُتعه را برداشت؛ و دستور داد هر کس از میقات إحرام می بندد، به قصد حجّ باشد؛ و بنابراین تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشه خود انجام داد، فعلًا در این بحث وارد نمی شویم؛ ولی می خواهم بگویم: آیا عمل عُمَر حجّت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!

عُمَر که مُسَلَّماً پیامبر نبوده است؛ و بر او وحی نازل نمی شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول اللَه که بر او از جانب خدا وحی نازل می شده؛ و جبرائیل به محضرش می رسیده است، کنار بگذاریم،

و به گفتار عمر عمل کنیم؟

عُمَر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عُمَر بر گفتار رسول اللَه، و جبرائیل، و آیه قرآن مُقَدّم است؟! آیا عُمَر در حجّیت گفتار با رسول اللَه شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلًا مقدّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول اللَه است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقّق نگردد؛ و به اثبات نرسد؛ ما که نمی‌توانیم روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجّیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!

در اینجا این دو عالم سُنّی سکوت اختیار کردند؛ و هیچ پاسخی ندادند؛ مدّتی به سکوتِ محض مجلس مبدّل شد.

در این حال من رو کردم به شیخ عُمَر عَادِل که از أهل حَلَب بود، و بسیار چهره زیبائی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است؛ و گفتم: شما چرا به اینها نمی گوئید: دست از مزاحمت زوّار بردارند؟!

در دور قبر رسول اللَه، شُرْطه گماشته اند، کسی قبر مطهّر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوّار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدّت حیاتشان چه بسا یکبار مشرّف می شوند؛ و می خواهند اظهار محبّت کنند، رسول اللَه را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ دَرِ حَرَم را می بوسند؛ ضریح را می بوسند، گریه می کنند یک دنیا عواطف دارند.

همین که می خواهند ببوسند؛ ناگهان شُرْطه با شلّاق بر سر آنها می زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرک است؛ و آمِران به معروف هم تأیید می کنند و می‌گویند: این اعمال شرک است.

زوّار بیچاره حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیر در گوشه ای می ایستند؛ و با خود می گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوّار، آهن و فولاد را می بوسند، یا بدن رسول اللَه، یا نفس رسول اللَه را؟! آنها چدن و چوب را می بوسند، یا

روح مقدّس حضرت صدیقّه را؟! آیا شما در وجدان خود نمی یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مربّی روحانی را می بوسید؟ آیا احترام به نفس او می گذارید؛ یا صرفاً نظر به قطعه گوشت دارید؟!

مگر أشعار قَیسِ بْنِ مُلَوَّحِ عَامِرِیّ را نخوانده اید، که درباره معشوقه خود لَیلی عَامِرِیّ می گوید:

أمُرُّ عَلی جدَارِ دیارِ لَیلی *** اقَبیلُ ذَا الدییارَ وَ ذَا الْجِدَارَا

وَ مَا حُبُّ الدییارِ شَغَفْنَ قَلْبِی *** وَ لکنْ حُبُّ مَنْ سَکنَ الدییارَا

«من عبور می کنم و می گذرم بر دیوار شهر لیلی؛ و آن شهر را می بوسم؛ و آن دیوار را می بوسم.

و این طور نیست که دل من از محبّت شهر و دیار، آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبّت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است.»[1]

شیخ عُمَر عَادِل در این حال با کمال ناراحتی و

---

[1] بوسه گر بر در زنم لیلی بود *** خاک اگر بر سر کنیم لیلی بود

عصبانیت رو به من کرد و گفت: یا سَیدُ! و اللَه هُم مُشْرِکونَ؛ هُمْ مُشْرِکونَ! سوگند به خدا که خود این وَهّابی ها شرك هستند؛ آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضه صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده اند؛ و یک نفر برای آنها دعا می کند؛ و آنها هم دعا را با او می خوانند.

آن دعا خواننده می گفت: **إلَهی بِحَق فَاطِمَة وَ ابِیهَا وَ بَعْلِهَا وَ بَنیهَا وَ السّرّ الْمُسْتَودَعِ فِیهَا کذَا وَ کذَا:**

«خداوندا به حقّ فاطمه و پدرش؛ و به حقّ شوهرش و پسرانش؛ و به حقّ سِرّی که در او به ودیعت نهاده شده است؛ ترا سوگند می دهیم که حاجات ما را برآورده کنی امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می گذشت؛ و به آنها نهیب زد: این شرک است؛ نگوئید! از فاطمه چیزی خواستن شرک است!

من بسیار ناراحت شدم؛ جلو رفتم و گفتم: إخْسَأْ! إخْسَأْ! خفه شو و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

و بعد به او گفتم از تو سؤالی دارم (و سوگند به

خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را أبداً در جائی ندیده بودم؛ و در کتابی نخوانده بودم؛ و قبلًا هم به نظر من نیامده بود؛ و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که این طور بگو) و آن سؤال این است که: می دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند؛ و در کنْعان بر سر یعقوب که کور شده بود؛ انداختند چشمش باز و بینا شد؟

﴿فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً﴾ (آیه ٩٦، از سوره ١٢: یوسف)

«چون بشیر از مصر آمد؛ و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد.»

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از پنبه و یا کتان!

گفتم: پنبه و کتان چنین أثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، امّا فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیده عالمیان خوانده است، چنین أثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!

بعد گفت: یا سَیدُ! وَ اللَه خَسَأَ خَسَأَ؛ سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد؛ و مطرود و دور شد.

و سپس گفت: ما تمام طوائف سنّی ها از وهّابی ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصّی آورده اند، بسیار خشک و بی محتوا، ما هم از راه دور آمده ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می‌شوند!

و پس از این، ما را به حَلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می‌گفت: ما به اهل بیت عصمت فوق العاده محبّت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، می گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً می گفت «بیایید و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبّت أهل بیت دلشان سرشار است.»